

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

راوی
فرستنده: علی مشرف
۰۲ جنوری ۲۰۲۰

کنکاشی پیرامون جایگاه عنصر آگاهی و آگاه

۱

« کمونیسیم راه حل راستین تعارض بین انسان و طبیعت، و بین انسان و انسان است: راه حل راستین تعارض بین وجود هستی، بین عینیت‌یافتگی و اثبات خویشتن، بین آزادی و ضرورت، بین فرد و نوع است. کمونیسیم حل معمای تاریخ است و خود را همین راه حل می‌داند. بنابراین، کل حرکت تاریخ، هم کنش بالفعل تکوین کمونیسیم زایش وجود تجربی‌اش است و هم برای آگاهی اندیشه‌ورز آن، حرکت درک شده و شناخته شده شادایند آن...» (۱)

کمونیسیم راه حل و پاسخی تاریخی به ضرورتی تاریخی است و اصلاً سرمایه‌داری خود به‌عنوان یک عصر و دوره مشخص تاریخی با سطح معینی از رشد و تکامل نیروهای مولده تولیدی، امکان و ظرفیت کمونیسیم را آفرید و با بازتولید هر باره خود این ظرفیت عینی را نیز به اشکال مختلف بازتولید می‌کند. توان و ظرفیتی که در نظامات ماقبلش وجود نداشت و نمی‌توانست وجود داشته باشد. اما این تنها امکان و ظرفیت آفریده شده در این عصر و مرحله نیست و امکانات رئالی مانند بربریت یا حتی نابودی بشر نیز عینی‌اند و کمونیسیم آینده و سرنوشت اجتناب‌ناپذیر و حتمی بشر خواهد بود. اما چگونه می‌توان این ظرفیت و امکان صرف در میان امکان و ظرفیت‌های مخرب دیگر در وضع موجود را به جهانی فعلیت‌یافته تبدیل ساخت؟ اگر کمونیسیم «راه حل راستین تعارض بین وجود و هستی، بین عینیت‌یافتگی و اثبات خویشتن، بین آزادی و ضرورت، بین فرد و نوع» است و جایگاهش بدین‌سان در امر رهائی انسان برجسته و تعیین‌کننده می‌شود پس کمونیسیت‌ها به‌عنوان پیش‌گامان آگاه به این راه حل تاریخی چه نقش و جایگاهی در امر رهائی انسان پیدا می‌کنند؟ موضوع مهمی که دغدغه این نوشته است و صحبت اینجا عمدتاً حول چند و چون این تبدیل و «حرکت درک شده و شناخته شده شادایند آن» خواهد بود.

جایگاه جنبش چپ و کمونیسیتی از یک طرف و نقش و جایگاه توده‌ها و به‌طور مشخص طبقه کارگر هم در دوره تدارک انقلاب و هم دوران گذار با توجه به تجارب مثبت و منفی دو انقلاب روس و چین موضوعات مهمی هستند که بدرستی اذهان بسیاری از نیروهای چپ و کمونیسیت را به‌خود جلب کرده و در کانون توجه آنها قرار داده است. درک و تصویر روشنی از چند و چون بدیل سوسیالیسم- کمونیسیم در واقع روشنائی بخشیدن به راه رفتن و چگونگی این شادایند درک شده و شناخته شده هم هست و به بسیاری از مسائل امروز در ارتباط با چگونگی تدارک انقلاب و شیوه مبارزه نیز پاسخ می‌گوید. ضرورتی که باید پاسخ داد تا بتوان پیشروی کرد. در پاسخ به این ضرورت عینی که در عین حال

چشم‌انداز تاریخی هم هست اختلافات نظری بروز می‌کند که مسلماً ربط دارد به دیدگاه و چشم‌انداز و درک‌های مختلف از دوران گذار، از سوسیالیسم و حتی نظام سرمایه‌داری که انقلاب در درون آن به‌عنوان کنشی آگاهانه و هدفمند صورت می‌گیرد. طرح و مدل «جنبش‌های خودگردان و خود رهبر» یکی از این پاسخ‌های نظری است که ادعای داشتن راه حل دیگری را داشته و حول این راه حل نظرپردازی می‌کند. تازه بعد از ارزیابی راه حل ارائه شده می‌توان راجع به چند و چون اعتباری آن نظر داد و تا حدی روشن ساخت که آیا این «راه حل» خود از یک بیراهه گام به بن‌بست دیگری نمی‌گذارد؟ ببینیم مسأله چگونه است؟

تغییر و تحول کمی- کیفی جنبش‌های اجتماعی

انقلاب حرکتی آگاهانه است... هدف و جهت دارد. پس صحبت بر سر عنصر شناخت و آگاهی و در نتیجه چگونه آگاه شدن توده‌هاست. بر سر افق‌دار شدن جنبش‌های اجتماعی و آشنا شدن آنها با بدیلی که برای آن مبارزه می‌کنند. بر سر چند و چون این تغییر و تحول از سطح مبارزات اقتصادی به انقلابی آگاهانه، درک‌های مختلفی وجود دارد که استنباط‌های اکونومیستی- دترمینیستی یکی از رایج‌ترین آنهاست. درکی که در تحلیل از تغییر و تحولات کمی و کیفی مبارزه و جنبش‌های اجتماعی می‌پندارد که انسان دردمند در جامعه سرمایه‌داری از درد اقتصادی آغاز می‌کند، این مبارزه اقتصادی در ادامه سیاسی می‌شود، سیاست در برخورد با دیوارها و موانع نظام رادیکال شده و این رادیکالیسم به انقلاب منجر می‌شود. جنبش‌ها از مرحله خودروئی و خودپوئی تا خوداندیشی و خودگردانی و خودرهبری به‌مثابه پروسه‌ای خطی و سریالی و درکی ساده از روابط علی. حرکتی صراط مستقیم و جبری از آغاز تا پایان... ادعائی که تا امروز فقط افسانه‌اش را شنیدیم و هنوز تاریخ آن را بدین‌گونه تجربه نکرده است.

سرمایه‌داری نظامی خنثی و نظارمگر نیست و بنا بر شهادت تاریخ منتظر نمی‌ماند تا پروسه تبدیل کمیت «پراتیک» جنبش‌های جاری و خودانگیخته موجود بلاواسطه تا مرحله کیفی انقلابی آگاهانه طی شود. اگر این‌گونه بود که حداکثر در اوایل قرن بیستم بساط سرمایه‌داری برجیده و جامعه کمونیستی برپا شده بود. توده‌ها غرق در نظام‌اند. اسیر چرخه مدام و مستمر تولید و بازتولید انسان بیگانه شده با خود و جهان. این تبدیل کمی- کیفی مبارزه در این شرایط عینی است نه در شرایط متعارف آزمايشگاه. سرمایه‌داری دیو افسانه‌ها نیست بلکه شیوه کار و زندگی انسان در نظامی که شورش و قیام‌های حق‌طلبانه بسیاری را فعالانه ساقط کرده و بهتر است این پروسه را با در نظر گرفتن تمامی واقعیت نظام حاکم آن‌گونه که در عالم واقع هست و کارکرد دارد، توضیح دهیم. بر بستر «کار بیگانه شده، انسان بیگانه شده، زندگی بیگانه شده و انسان [از خود] بیگانه» در تمام حالت‌های وجودی نظام سرمایه‌داری که در مطلوب ترین حالتش به قول مارکس برای طبقه کارگر چیزی بیش از نتایج ناگزیری مانند «خرفت»ی هر چه بیشتر و «تنزل تا سطح ماشین و نوکر مطیع سرمایه شدن، رقابت با هم سرنوشت طبقاتی و ماشین و قربانی کردن ذهن و جان‌شان...» به ارمغان نمی‌آورد. بر بستر سرکوب و استحاله تمامی جنبش‌های خودجوشی که فعالانه توسط دستگاه سیاسی ایدئولوژیک سرمایه‌داری ساقط شده و می‌شوند. ما فعلاً اینجای تاریخ هستیم و با این انسان و جامعه سروکار داریم نه آن آینده و جهانی که در آن «از خودبیگانگی، مقهور انسان» شده است. مسأله امروز در وهله اول چگونه پاره کردن این زنجیره از خود بیگانگی در نظام سرمایه‌داری است تا به واسطه آن تازه فرصت محو و نابودی چهار رکن و کلیت جهان کهنه‌شده سرمایه‌داری فراهم شود. واکنش انسان ستم‌دیده به‌طور خودجوش و خوانگیخته در جامعه سرمایه‌داری به معضلاتی مانند گرسنگی و فقر و ستم بدرستی و واکنشی حسی است. ولی «حسی که زندانی نیاز عملی خامی باشد، صرفاً حسی محدود است. برای انسان گرسنه شکل انسانی غذا مطرح نیست، بلکه فقط شکل انتزاعی‌اش اهمیت دارد. این

شکل انتزاعی نیز می‌تواند در خام‌ترین صورت خود حضور داشته باشد و سخت بتوان گفت که این گونه خوردن چه تفاوتی با خوردن حیوانات دارد. »

حتی وقتی این واکنش حسی در نقطه‌ای به سؤال و پرسش نظری تبدیل شده و فراتر از آن سیاسی شود فوراً صحبت این خواهد بود که چه سیاستی؟ چه نوعی از سیاسی شدن؟ سیاست و برنامه انقلابی یا سیاست بورژوازی و ارتجاعی؟ اینجاست که در واقع به‌طور مشخص به ضرورت پاسخ داده می‌شود. اینجاست که مسأله آگاهی و افق و چشم‌اندازها برجسته شده و حتی نقش تعیین‌کننده پیدا می‌کند و نمی‌شود سرنوشت آن را به بخت و اقبال خودجوشی و خود شدن «پراتیک» سپرد و بدون هیچ اساسی خوش‌بین بود که توده‌ها در روند مبارزات جاری‌شان خودبه‌خود و بلاواسطه به این افق و چشم‌انداز انقلابی رسیده و واکنش حسی‌شان به کنشی عقلانی ارتقاء می‌یابد. این روند را باید عقلانی کرد تا به کنشی آگاهانه تبدیل شود. این هم تبدیل پروسه جوشش آب در شرایط متعارف آزمایشگاه نیست و در عالم واقعیت این تبدیل باید در جهان کاملاً وارونه‌ای صورت گیرد که معمولاً افکار و فرهنگ و جهان‌بینی توده‌ها به‌طور مستقیم و غیر مستقیم تحت تأثیر شدید طبقه و نظام حاکم است و نمی‌تواند خودبه‌خود فرای چارچوب وضع موجود رفته- رادیکال و انقلابی شده و ضد سرمایه‌داری شود. از خودبیگانگی که از فرآیند کار در شالوده‌ها آغاز شده و با کمک تمام دم و دستگاه عظیم روبنای سیاسی- ایدئولوژیک و فرهنگی و بعضاً مذهبی طبقه حاکم به اوج می‌رسد. طبقه حاکم فقط به زور سرکوب مادی نمی‌تواند حاکمیت خود را حفظ کند و باید این فرادستی را مدام با کمک دم و دستگاه عظیم روبنای سیاسی- ایدئولوژیک به روز شده خود نیز در ضمیر توده‌ها به‌عنوان سرنوشتی ابدی و پذیرفته‌شده نهادینه کند.

نقطه عزیمت مبارزه توده‌ها امری در خود و محدود به جایی که مثلاً جنبش کارگری ایران یا به‌طور مشخص‌تر کارگران هفت تپه یا فولاد ایستاده‌اند، نیست یا دقیق‌تر نباید باشد. بعد از گذشت حداقل دو قرن مبارزه طبقاتی پرولتاریا در عصر سرمایه‌داری، این نقطه عزیمت شامل تجارب و انباشت نظری غنی و پرباری خواهد بود که حاصل حداقل دو قرن مبارزه جهانی این طبقه است و کل غنای حاصل از دوره‌های پیشین تکاملش را در برمی‌گیرد. ثمره راه سخت و پر تلاطمی که طی شده و قرار نیست هر باره توده‌ها و جنبش کارگری در هر منطقه و کشور و اعتراضی دو قرن به عقب برگشته و با حرکت از همان نقطه عزیمت هر شکستی را صد باره تجربه کند. این درکی ایستا از اعتلای سیاسی جنبش‌های جاری و چند و چون روند آگاه شدن توده‌ها و تبدیل آنان به یک نیروی مادی برای انقلابی است که در گام اول با کسب قدرت سیاسی آغاز می‌شود. درک ناکارآمدی که جایگاه عنصر آگاهی و آگاه را به‌عنوان حیاتی‌ترین فاکتور انقلاب به هیچ یا با اکراه به شریکی مطیع و تابع در عقب صف جنبش‌های جاری و نهادهای مدنی آنها تقلیل داده و آگاهی و عنصر آگاه یعنی کمونیسم و کمونیست‌ها می‌شوند محصول «بلاواسطه و بلافاصله» همین جنبش‌های خودپو و نهادهای مدنی که قرار است بی‌واسطه تا مرحله سوسیالیستی و کمونیستی تکامل یابند. طیفی از این دیدگاه پا را فراتر نهاده و کمونیسم را به‌عنوان آلترناتیوی حی و حاضر یعنی همان جنبش‌های خودجوش توده‌نی در بطن جامعه تعریف کرده و بی‌دلیل نیست که هر باره در پس حرکت‌های خودانگیخته توده‌ها در انتظار انقلاب خودجوش قرن شماری می‌کنند.

انقلاب کمونیستی افقی است که باید راهش گشوده و پیموده شود. خودبه‌خودی نیست و خیلی خوب هم امکان «سوخت و سوز» دارد و این نیز یکی دیگر از ظرفیت‌های عینی است که در نظام سرمایه‌داری جامعه بشری را تهدید می‌کند و تاریخ تجربی هم مهر تأیید بدان زده است. تناقض و سختی کار اینجاست که انقلابی آگاهانه را باید در همین وضعیت وارونه و از خودبیگانگی عمومی تدارک کرد و با وجود تمام این عقب‌افتادگی‌های مادی و فکری که توده‌ها از آن رنج می‌برند انقلابی آگاهانه و هدفمند تدارک و سازماندهی کرد. توده ناآگاه و از خود و جهان بیگانه‌ای که اگر آگاه شود خود

چاره دردهاست و می‌تواند جهان را دگرگون سازد. حل این تناقض (نه کتمان کردن یا فرار از آن) یکی از شروط اصلی پیروزی و پیشروی انقلاب است.

مردم از وضع موجود ناراضی‌اند و مدام این نارضایتی را به اشکال مختلف در جنبش‌های به حق اعتراضی نشان داده و حتی تا مرحله قیام و تغییر حکومت پیش می‌روند... توده‌ها تا اینجا فقط گوشه‌ای از توان خود را آزاد می‌سازند. زیرا این یک آزادی‌سازی آگاهانه ظرفیت و نیروی خفته آنان نیست و بالتبع تمام توان و ظرفیت‌ها آزاد نشده و آنچه نیز فعلیت می‌یابد فوراً به بخشی از جذب و دفع وضع موجود تبدیل می‌شود. فقط وقتی آگاه شد و دریافت که چه می‌خواهد و برای چه و چگونه مبارزه می‌کند تازه می‌توان از «خواست» کمونیسم در جنبش‌های اجتماعی صحبت کرد. علمی که باید مانند هر علم و دانش دیگری آموخته شود و با بستن بی‌ربط و با ربط دم عنصر آگاه به سازوکارهای فلسفه **نخبه‌گرایی** نمی‌شود جایگاه عینی‌اش را به‌عنوان راه حلی تاریخی از بیخ و بن انکار کرد و در کنار نیچه‌ایسم و فلسفه «ابرائسان، نوابغ، ذوات بزرگوار»ی که به هیچ قاعده و ضابطه اخلاقی در سیر به سوی اوج، به سوی نبرد و پیروزی پایبند نیستند و نمی‌توانند باشند، نشانند و مهر بطلان بر آن زد.

توان، ظرفیت - فعلیت یابی توان و ظرفیت

ظرفیت عینی یعنی نیروی بالقوه... امکانی که به‌طور عینی وجود دارد، ولی بالفعل نیست... اگر شد این دیگر نه یک امکان صرف بلکه واقعیت جاری شده است. پس اگر صحبت بر سر توان و ظرفیت‌های انقلابی در جامعه سرمایه‌داری می‌کنیم قبل از هر ظرفیتی و مقدم بر آنها طبقه کارگر خود به‌عنوان سوژه تاریخی اصلی‌ترین ظرفیت عینی انقلاب کمونیستی است و در صدر تمام توان و ظرفیت‌های دیگر قرار دارد. ظرفیتی که خود نظام سرمایه‌داری آفریده و مدام در حال بازتولیدش است و بهتر است به جای بحث بر سر مسائل ثانوی مانند اشکال مختلف تشکیلاتی مبارزه این مسأله را با شاخص‌ترین نمونه این ظرفیت‌ها یعنی وجود و هستی خود طبقه کارگر پیش ببریم. یعنی نشان داده شود که کجا و چطور این ظرفیت عینی عظیم که در واقع سوژه تاریخی هم هست **بلاواسطه** و بر اساس مبارزات جاری‌اش آگاه و در نتیجه از سوژه‌ای بالقوه به **سوژه بالفعل** تبدیل شده است؟ به عنوان سرنوشت اجتناب‌ناپذیر همان مبارزه‌ای که نقطه عزیمت و آغازش «پرسشی نظری» نبود بلکه واکنشی حسی به گرسنگی و فقر و درد که به میل خود نمی‌شود آن را «مبارزه علیه این نظام و شعار لغو و دگرگونی سرمایه‌داری» تعریف کرد. «علیه این نظام» یعنی علیه شیوه و روابط و مناسبات سرمایه‌داری و «لغو و دگرگونی سرمایه‌داری» یعنی براندازی این نظام و جایگزینی آن با بدیل سوسیالیستی- کمونیستی. بدون این بدیل دگرگونی رادیکال هم معنا ندارد. جنبشی «ضد سرمایه‌داری» که نه تنها سرمایه‌داری را از بنیاد **نفی** می‌کند بلکه بدیل روشنی را به‌عنوان **اثبات** نوین در مقابلش قرار می‌دهد. مبارزه‌ای که دست به ریشه برده و خواهان دگرگونی بنیادی جهان است. ضد سرمایه‌داری یعنی این و نه آن واکنش حسی اولیه. این تجسم تقلیل‌گرانه از بدیل کمونیستی حتی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری با وجود عدم بسیاری از سدها و موانع و عقب‌افتادگی‌هایی که مختص کشورهای تحت سلطه است، جایی از اعراب ندارد و در بهترین تجسم رفرمیسم و ترهات سیاسی- اینولوژیک و تشکیلاتی بورژوائی حاصل روندی بوده است که چپ خودگردان هنوز امید واهی به آن دارد. نگاهی به وضعیت طبقه کارگر در یک قرن گذشته به خصوص در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و سندیکاها و اتحادیه‌ها یا هر ظرف تشکیلاتی کارگری دیگر انداخته و ببرسیم چرا این «**امکانات تجربی و پراتیک**» بدون وساطت کمونیسم و کمونیست‌ها هرگز راهش به انقلاب کشیده نشد و نه تنها فعلیت‌یابی انقلابی نکرد بلکه اغلب به سد و مانعی در برابر انقلاب تبدیل شد؟

«دو وجه وجودی» از مرحله ظرفیت و نیروی بالقوه انقلاب تا مرحله نیروی آزاد شده و بالفعل انقلابی که تحولی کیفی آنها را از هم متمایز می‌کند و به زور فلسفه و «حرکت دورانی» نمی‌شود تخم مرغ را مساوی جوجه کرد یا یک چیز سوم خیالی و غیر واقعی که چهار پا و دو پا و سه پاست اختراع کرد. آن «انسانی که در او خودشکوفائی‌اش همچون ضرورتی درونی، همچون یک نیاز، وجود دارد» باید پرورش یافته و ساخته و پرداخته شود. ساختی که مصالحش را خود نظام سرمایه‌داری فراهم کرده است. این انسان و این جامعه محصول خود شدن‌ها نیست و خودجوش به این منزلت عالی نمی‌رسد. تفاوت ظرفیت عینی با حالت فعلیت‌یافته جهش و تحولی کیفی و ماهوی است و در این تغییر چیزی به چیز دیگری تبدیل می‌شود. ظرفیت عینی کمونیسم فقط امکان بالقوه در میان امکانات مخرب دیگری است که فعلیت‌یابی‌اش به نظر کمونیست‌ها باید آگاهانه و هدفمند صورت گیرد. وگرنه طبق معمول این ظرفیت‌های انقلابی مدام در حال جذب و دفع شدن در سیستم موجودند.

تا جایی‌که می‌دانیم انسان تنها موجود شناخته شده است که می‌تواند جهان بیرونش را برای رفع نیازهای مادی و معنوی خود خلاف زنبور عسل، آگاهانه- هدفمند و با طرح و برنامه قبلی تغییر دهد. اگر اینطور نبود که بعد از خواندن مباحثات کار بیگانه شده در دست‌نوشته‌های فلسفی و اقتصادی مارکس باید از فرط ناامیدی، مبارزه برای انقلابی آگاهانه و هدفمند را میخ دیوار کرده و دق مرگ می‌شدیم. کار بیگانه شده در سرمایه‌داری بستر پهن شده است، ولی انسان از خود بیگانه ما هم انسانی با توان و توانایی عالی تعقل و تفکر و اندیشه است. سرمایه‌داری خود با تضادهای متعدد آشتی‌ناپذیر و لاینحلش در یک پروسه مدام تعادل و عدم تعادل توده‌های محروم و ستمدیده را به عرصه مقاومت و مبارزه در سطوح مختلف می‌کشد. نظامی بحران‌زا که پیوسته کله پا شده و شرایط مساعدی برای پاره کردن زنجیره از خود بیگانگی فراهم می‌شود. شرایطی برای تعیین‌یافتگی و مصرف آگاهانه توان توده‌ها و سوژه تاریخی به یمن تعقل و اندیشه و آگاهی و تبدیل آن به یک نیروی مادی آزاد شده. شرایطی که جایگاه اندیشه و آگاهی تعیین‌کننده شده و تبعاً جایگاه و نقش عنصر آگاه و در نتیجه کمونیست‌ها برجسته می‌شود. این جایگاه تعیین‌کننده اصلاً تحمیل شده است و نمی‌توان شانه از بار گران آن خالی کرد و بعد برای توجیه فرار از تقبل مسؤلیت، واقعیت عینی و تاریخ را تحریف کرد. کمونیسم تنها آلترناتیو و بدیل رهایی و نجات انسان است و کمونیست‌ها پیش‌قراولان این راه حل تاریخی. «کمونیسم حل معمای تاریخ است و خود را همین راه حل می‌داند»... گذار و شدایدی آگاهانه با شناخت از ضرورت و راه حل تغییر آن. راه پر پیچ و خمی که گذارش اجتناب‌ناپذیر نیست و آگاهانه و هدفمند باید پیشروی کند. شناخت علمی لازم دارد. شناختی که کمونیست‌ها از آن خود کرده و حامل و ناقل آن هستند. پس راهبری و رهبری کمونیستی الزام تاریخ است و حزب کمونیست تبلور جبر و تقسیم کاری که انقلاب راهش را در آن می‌پیماید. حال اگر کمونیست‌ها این وظیفه و مسؤلیت را بر عهده گرفته یا حتی حرفش را بزنند از چپ و راست از چپ مدرن و دمکرات و آزادی‌طلب و گولاک شناس تا ماشین عظیم مانی پولاسیون سرمایه‌داری به صف شده و پل پوت و ستالین نبش قبر می‌کنند. حتی تبلیغات ضد کمونیستی فاشیست‌ها هم حاوی بخشی از حقیقت است و اشاره به ضعف‌های جدی در تجارب گذشته می‌کنند که باید از آنها درس گرفت، چه برسد به نقد برخی از چپ‌های دلسوز انقلاب. ولی بیان مهندسی شده بخشی یا حتی نیمی از حقیقت از کذب و دروغ تمام‌عیار بدتر است و با این روش نمی‌شود این جایگاه تعیین‌کننده را از عنصر آگاهی و آگاه یعنی کمونیست‌ها سلب کرد. این خلع سلاح توده‌ها و محروم کردن آنها از ستاد پیشرو و آگاه آنهاست که به قول مانیفست به منافع کلی و تاریخی پرولتاریا و انقلاب آگاهند و باید طبقه و جامعه را به سوی این افق بکشانند. اگر کمونیست‌ها به این ضرورت پاسخ ندهند سرمایه‌داری در هر صورت به‌عنوان نظام حاکم مثل همیشه آماده انقلاب‌گشی

است و بدینسان راه را برای هر آینده شومی به غیر از کمونیسم هموارتر کرده و این امکان- ظرفیت‌های (منفی) هم موجودند و می‌توانند واقعیت‌یابی کنند.

کارگر و زحمتکش محرومی که تمام عمر در محرومیت از همه چیز به سر برده به صرف ظرف شورا یک شبه راه‌شناس نشده و در ظرف و فرم شورا علم و دانش تغییر جهان به او وحی نمی‌شود. اداره و سازماندهی جامعه با افق کمونیستی طوری که به‌طور نمونه انقلاب در ایران یک لحظه خصلت انترناسیونالیستی خود را از دست نداده و اگر لازم باشد برای انقلاب در نقاط دیگر جهان گرسنگی بکشد را نمی‌توان به رأی عمومی یا تصمیم شوراها واگذار کرد و مسائل زیادی هستند که نیروهای آگاه کمونیست به منافع کلان انقلاب باید تصمیم و به اجراء بگذارد و نمی‌شود شدن یا نشدن آنها را مشروط به روند دمکراتیک تصمیم‌گیری و صندوق رأی عمومی واگذار کرد و امیدوار بود که چنین بشود. گاه در راستای پیشروی انقلاب در سطح جهان و انترناسیونالیسم حتی باید خلاف میل و اراده توده‌ها وارد جنگ شد و تصمیمات اقتصادی و سیاسی «ناخوشایند» در سطح ملی گرفت که خلاف رأی و خواست ملی در محدوده انقلاب پیروز شده است.

حل دیالکتیک منافع فوری و منافع دراز مدت انقلاب کمونیستی در همه زمینه‌ها، علم و فن و هنری است که توده‌ها و طبقه کارگر باید برای تداوم گسترش انقلاب بیاموزند و بسیار سهل انگارانه است اگر بپنداریم توده‌ها- طبقه کارگر بی‌واسطه از فردای انقلاب و به یمن تجارب سندیکا بازی و مبارزات روزمره در جامعه بورژوازی قادر به انجام این وظیفه خطیر و حیاتی می‌شوند. انقلاب، نابرابری‌ها و عقب‌افتادگی‌هایی را از جهان کهنه به ارث می‌برد که اکثریت قاطع توده‌ها در بخش وسیعی از جهان در فقر و محرومیت مطلق که فقط فقر و محرومیت اقتصادی نیست، دست و پا زده و از جبر همین فلاکت اصلاً انقلاب ضروری شده است. وظیفه انقلاب حل این معضلات و عقب‌افتادگی‌ها است نه پنهان یا انکار آنها. انقلاب افسانه نیست و در عالم واقعی تبدیل این به آن راه پر فراز و نشیب و طولانی است که در جهان هار سرمایه باید پیموده شود و گاه بیست میلیون کشته داده و دوباره از ویرانی کامل آغاز کرد. این‌ها حرف ساده نیست بلکه همان تجربه و پراتیکی است که طلب می‌شود. حداقل کمونیست‌ها در تجارب گذشته با وجود تمام کمبودها و خطاهای نظری- عملی که خیلی از آنها بدرستی محصول محدودیت‌های تاریخی‌شان بود، نشان دادند که انقلاب شدنی است و چطور می‌توان با کسب قدرت سیاسی با امر تغییر جهان آغاز کرد. راه نشان داده و راهبری کردند و در کنار خطا و کمبودهایشان، دستاوردهای عظیمی به جهان و انقلابات پیش رو عرضه کردند و تمام چپ‌ها و کمونیست‌ها امروز وامدار آنانند.

آیا توده‌ها، طبقه کارگر فی نفسه «خواست» کمونیسم دارند؟

خیر، بلاواسطه این خواست توده‌ها و جنبش‌های جاری آنان نیست و این ادعا حقیقت ندارد و تقریباً تمام جنبش‌ها و قیام‌های متعدد شکست‌خورده گذشته تا به امروز دقیقاً نتیجه همین بی‌افقی و غیبت آلترناتیو کمونیسم بوده است. جهت‌دار شدن کمونیستی، امری است که باید بشود و خودرو و خود جوش نیست. واکنش طبیعی توده‌ها به نابرابری و ستم‌های نظام حاکم نیست، فقط سیر کردن شکم گرسنه نیست، آمل و آرزوهای چندین هزار ساله محرومین تاریخ و مادر و پدر زحمتکش و ستمدیده شما و من هم نیست و خیلی بیش از این‌هاست. برخی از نطفه‌های چپ جای تمام عقب‌افتادگی‌ها و «بحران نظریه و بحران چشم‌انداز تاریخی» را که توده‌ها معمولاً از آن رنج می‌برند و شاخص مبارزات و جنبش‌های اجتماعی خودانگیخته آنهاست به میل خود عوض کرده و به معضل اصلی کمونیست‌ها تبدیل می‌کند و از آن طرف آگاهی و در نتیجه خواستی را که شاخص عنصر آگاه کمونیست است به تن توده‌ها و جنبش‌های خودجوش آنها وصله

می‌زنند! مطمئناً من منکر ضعف و کمبودهای نظری- عملی جنبش کمونیستی نیستم ولی صحبت اینجا بر سر جابه جایی آگاهانه یک شاخص تعیین‌کننده است. جنبش چپ ما دچار این بحران است ولی این بحران قابل مقایسه با بحران بیگانگی توده‌ها با بدیل کمونیسم نیست. از یک طرف کمونیست‌ها در یک بن‌بست «بحران نظریه و بحران چشم‌انداز تاریخی» اجتناب‌ناپذیری قرار داده می‌شوند که شاخص توده‌هاست و بدین‌سان در واقع عنصر آگاهی و آگاه به کناری گذاشته می‌شود... از آن طرف با بزرگنمایی از عظمت توان و خواست خودبه‌خودی چپ در میان توده‌ها به‌عنوان **بدیلی خودجوش و حی و حاضر در جنبش‌های اجتماعی** بت ساخته شده و به تقدس آن می‌پردازند. طوری‌که حتی در برخی وجوه ارتجاعی جنبش‌های جاری، فضل و درایت کمونیستی کشف می‌شود. در حرف موازنه «چپ بودن» به نفع جنبش‌های جاری اقتصادی و سیاسی خودجوش توده‌ها و تجارب عقیم آنها عوض می‌شود و نقش کمونیست‌ها یعنی عنصر آگاه در بهترین حالت تا حد یک «شریک» تابع تقلیل می‌یابد. آیا این سناریوی زائد کردن و حذف نیروهای سیاسی چپ و کمونیست یا به‌عبارت دیگر عنصر آگاه در روند انقلاب نیست؟

ببینید اصل سخن این رفقاء نقد سازنده به جنبش کمونیستی در راستای حل «بحران» دیدگاهی و چشم‌اندازهای تاریخی و کمبودهای نظری و عملی آنان نیست. خیر، صحبت بر سر انکار و رد جایگاه حیاتی و تعیین‌کننده کمونیست‌ها و حزب کمونیست به‌طور کلی و از بیخ و بن قضیه است که در منصفانه‌ترین حالت طیفی از آنان این نقش تعیین‌کننده را تا مرتبه سندیکا و اتحادیه‌های این بخش و آن صنف و رسته طبقه کارگر تقلیل داده و در کنار آنها قرار می‌دهند. طیف بی‌انصاف که پا را فراتر نهاده و اصلاً همین تشکلات صنفی را جایگزین حزب کمونیست کرده و انقلاب را بی‌نیاز از روشنفکر کمونیست اعلام می‌کند.

متأسفانه این معضل به‌شکل دیگری گریبان‌گیر بخش بزرگی از خود سازمان‌ها و احزاب جنبش کمونیستی نیز است و در این توهم‌سازی شریک هستند. اینان نیز به قول خودشان «چپ اجتماعی» را بدیلی حی و حاضر در میان توده‌ها و جنبش‌های خودجوش تعریف داده و فقط منتظرند تا این چپ اجتماعی چهره سیاسی خود را در این سازمان یا آن حزب کمونیستی بیابد. با غلو صحبت از «تحول فکری- آگاهی» نزد توده‌ها می‌کنند و ماهیتی «ضد سرمایه‌داری» به مبارزات خودجوش و جنبش‌های اجتماعی آنان و به‌طور مشخص جنبش کارگری می‌بخشند و ادعا می‌شود بدیل چپ و کمونیستی آلترناتیو زنده و حی و حاضر در این جنبش‌هاست! ریشه‌یابی از توهم این سازمان‌ها و احزاب کمونیستی پرداختی جداگانه می‌خواهد و فعلاً مقصود این نوشته نیست. ولی به‌طور خلاصه اشاره کنم مسلماً نیروی سیاسی که چهار دهه حاشیه‌نشینی بارزترین شاخص اوست با اوج‌گیری هر دور از مبارزات خودجوش توده‌ئی بلافاصله هیجان‌زده شده و به دنبال آن روان می‌شود. مانند قیام ۵۷ و خیزش ۸۸ و دور جدیدی از مبارزات بحق توده‌ها که از دی ماه [جدی] ۹۶ آغاز شد، مانند بهار عربی، مانند بدمستی‌هایی که حول صندوق رأی بارزانی و استقلال اقلیم کردستان صورت گرفت... از یک طرف پیشروی و پیشگامی فقط امری نظری نیست و بدون کار و زحمت انقلابی مستمر برای ارتباط با توده‌ها و آگاه‌سازی و سازماندهی آنان و ساختن پایگاه‌های کمونیستی در جامعه ادعای پوچی بیش نخواهد بود. کار و زحمتی که در کارنامه جنبش کمونیستی غایب است. از طرف دیگر ریشه فقدان پراتیک انقلابی را باید در **تئوری راهنما** جست. تولید و بازتولید مدام ناکارآمدی که در واقع امروز به بیماری مزمن جنبش چپ و کمونیستی تبدیل شده است.

ادامه دارد